

جوجه ها

عشرت رحمانپور

عشرت رحمانپور در تهران به دنیا آمده است، سه چهار سالی است که از او، داستان هایی در مجله ها انتشار می یابد. دو داستان به نام های «بِقَض» و «شیون یکبار» در کتاب «داستان های دوشنبه» از وی منتشر شده است. پیش از این، مجله «عاشقانه» داستان «یک بشقاب پر از گل سرخ» او را، با تفسیر، چاپ کرده است. مجموعه داستان های او با نام «یک بشقاب پر از گل سرخ» چند ماهی است که برای انتشار منتظر مجوز است.

ستی به زانو و دستی به کمر بلند شد. از روی تاقچه چراغ
گردسوز را پایین آورد و فتیله اش را کبریت زد. چراغ
روشن را گذاشت روی تاقچه.
«این برق سگ مسبم بازی در آورده. حالا باید قوقو تو
تاریکی بشینم و گلای پرده رو بشمرم.»
نشست روی زمین و تکیه داد به دیوار. از سردی دیوار
چند شش شد. بالشی را که نزدیک بخاری بود کشید جلو و
گذاشت پشتش و پاها را دراز کرد.
باران شلاقی توی ناودان می کوبید.
«چه بارونی! سیل راه نیفته خلیه.»
نمی توانست یک جا بند شود. از روی زمین بلند شد.
«به جهنم! بذار دنیا رو آب ببره. چی دارم که بترسم؟»
رفت توی آشپزخانه. کورمال ظرف نمک را پیدا کرد. انگشتش را زد
توی نمک و مالید روی زبانش.
«دل آدم خالی می شه. این برق وامونده دیگه واسه چی رفت؟»
شعله چراغ به پت پت افتاده بود. فتیله پیچ را چرخاند و نور را تنظیم کرد.
پشت پنجره ایستاد.
«چه ظلماتی! آدمو هول ور می داره.»

لقمه نانی را که توی دستش بود، در دهان گذاشت.

«این محرمیت هم واسه ما شده در دسر. که چی دم به ساعت تق تق اومدیم بهت سر بزیم کم و کسری نداشته باشی...»

دست ها را گذاشت به پهلوها و شروع کرد به قدم زدن توی اتاق.

«تلفن دستی شونو چرا جا گذاشتن، هی زرت و زرت بوق می زنه.»

چند دور که بالا و پایین رفت، خسته شد.

«یه جا قایمش کنم این مردیکه الدنگ و نداره، ملاخورش کنه، بی ابرو بشم جلو مردم.»

تو نور رنگ پریده چراغ خودش را توی آینه ترک خورده روی در کمند نگاه کرد.

«چه شیکمی شده! عینهودهل.»

دهانش تلخ و بدمزه شده بود. دست کشید روی شکمش.

«شدم عین ماشین جوجه کشی. این چندمیه؟»

دلش به هم خورد. تلخی تا گلویش می آمد.

رفت توی دستشویی، انگشت کرد توی حلقش و سرش را خم کرد و به مایع زرد چسبناکی که پایین می ریخت نگاه کرد.

آبی به دست و روزد و دهانش را شست. شیر را بست. دست و رورا با بال آستین خشک کرد.

«آخی... سبک شدم. دفعه آخرم باشه که از این غلط ها می کنم بیچاره ام کرده + پنجه کشید لای موهایش و عقبشان زد.

«شدم عین جنگلیا... کاش می شد سرمواز ته بتراشم.»

دست ها را قلاب کرد روی شکم. بچه گلوله شده بود یک طرف.

«آخی! انگار یخ کرده. یه وقت قولنج نکنه؟ می گن بچه تو شیکم مادر...»

اخم هاش رفت توی هم.

«مادر...؟!»

چادر گلدارش را از روی میخ برداشت و پیچید دور کمر و شکمش.

«بگو مرغی که روی تخم می خوابه.»

کتری داشت تو سر خودش می زد. آب بست توی قوری، کتری و قوری را گذاشت روی بخاری توی اتاق. سینی و قندان را هم با دو تا استکان آورد توی اتاق. چند شاخه نبات هم گذاشت گوشه سینی.

«نمی توئم هی بشین و پاشو کنم. ملاحظه که سرش نمی شه. از راه که می رسه هی، آرد چایی نبات می ده. مفت خور بی غیرت.»

نشست کنار بخاری و بالش ها را که این ور و آن ور ولو بودند جمع کرد پشتش و تکیه داد.

«باز بوی پول سفته. سرشو می زنی، ته شو می زنی، آفتابی می شه. اون از اون گور به گور شده که فقط بدبختی برام ارث و میراث گذاشت...»

آرام سرید پایین و دراز کشید کف اتاق.

«اینم از این لش بی عار که پول شیره و تریاکشم من لچک به سر باید بدم، دلم خوشه که داداش دارم.»

بوی چای دم کشیده توی دماغش زد. دلش به هم می خورد.

«اما دیگه اون ممه رو لولو برد. این دفعه می دونم چیکار کنم که داغ همه رو به دلش بذارم.»

شعله چراغ روی سقف تاریک می لرزید و شکل های عجیب و غریبی می ساخت. به پهلو چرخید که چشمش به سقف نیفتد. نفسش بالا نمی آمد.

پلک هاش سنگین شده بودند.

«نباید بذارم بسته بشن. تا چشمام رو هم می افتن، جهنم می آد جلو نظرم.»

پلک هاش که روی هم می افتادند گرفتار کابوس می شد. بچه های قد و نیم قد لخت و عوری را می دید که ریخت آدمی زاد نداشتند و برایش شکلک در می آوردند و دهن هاشان

مدام باز و بسته می شد و بهش می خندیدند. صدای خنده های عجیبشان توی سرش می پیچید و توی گوشه اش سوت می کشید.

«یعنی بچه های من این جورین؟»

چیزی زیر لب خواند و بین شصت و انگشت اشاره اش را گاز گرفت و به خودش فوت کرد.

«از بس که بهشون فکر می کنم دارم خل می شم.»

صدای کوبش باران به شیشه پنجره را می شنید. کسی صورتش را به شیشه چسبانده بود و با چشمانی وق زده نگاهش می کرد. مثل بچه توی شیشه دواخانه سر کوچه بود. کله گنده با شکم باد کرده و دست و پاهای لاغر و انگشتان باریک بدون ناخن و چشم هایی که از کاسه بیرون زده بودند.

قلبش تند می زد. پتورا کشید روی صورتش، پلک هاش روی هم افتادند.

خیس عرق بود که چشم باز کرد. نگاه ترس خورده اش در تاریکی اتاق چرخید.

«چه بی وقت خوابم برد.»

دردی توی دلش می پیچید

«نکنه وقتشه...؟»

درد از مهره های کمر بالا می رفت. می چرخید تو پشت و پهلوها و گلوله می شد توی شکم و فشار می آورد زیر شکمش. انگار کرد مثانه اش پر است و الان است که بشاشد توی خودش.

سعی کرد خودش را بکشاند سمت دستشویی. دست به دیوار گرفت و ایستاد. نتوانست قدم بردارد. همان جا، وسط اتاق عرق زد.

درد می گرفت و ول می کرد، چیزی با فشار از وجودش کنده می شد و چشم هایش در کاسه می گشت و سقف دور سرش می چرخید. جوجه های قد و نیم قدی دورش را گرفته بودند و بالا و پایین می پریدند و جیک جیک می کردند.

صدای در را شنید. کف اتاق نشست و جیغ زد.

تفسیر داستان «جوجه‌ها» جمال میر صادقی



داستان کوتاه «جوجه‌ها» به من امکان این را می‌دهد که بطور اختصار درباره سه عنصر بنیادی آثار ادبی صحبت کنم، این سه عنصر عبارتند از مفهوم^(۱)، درونمایه^(۲) و موضوع^(۳) که در تشریح و تفسیر داستان «جوجه‌ها» به آنها می‌پردازم.

مفهوم یا معنا، آن چیزی است که از هر اثر ادبی دریافت می‌شود، یعنی آنچه از خواندن هر اثر ادبی بلافاصله به ذهن می‌آید، مثل خواندن داستان «دانش اکل» نوشته صادق هدایت، که یادآور «جوانمردی» است. در داستان «جوجه‌ها»، مفهوم عبارت است از: «فرزند خواهی غیر طبیعی یا «بارورسازی مصنوعی». با توجه به مفهوم و معنای هر داستان، به درک و فهم فکر

ها کم بر داستان می‌رسیم که از آن به عنوان «درونمایه یا مضمون» یاد می‌کنند. درونمایه، فکر اصلی و مسلط هر اثری است. درونمایه داستان «دانش اکل» عبارت است از: «وفاداری به سنت جوانمردی» که موجب از خود گذشتگی می‌شود. درونمایه داستان «جوجه‌ها» نیز چنین است: «فرزند خواهی غیر طبیعی موجب آسفتگی و ملال مادر می‌شود.»

نویسنده دیگری ممکن است از این مفهوم، درونمایه دیگری را در آورد. مثلاً: «فرزند خواهی غیر طبیعی، درمان عقیمی است» یا «بچه دار شدن به طریقه تلقیحی بسیاری را صاحب فرزند کرده است. کار درونمایه این است که موضوع داستان، یعنی حوادثی که به داستان شکل می‌دهد را با عناصر دیگر داستان- مثل شخصیت‌ها، پیرنگ‌ها، صحنه‌ها، فضا و رنگ- هماهنگ و همخوان کند و سمت و سوی فکری و بینش نویسنده را نشان دهد. موضوع داستان «جوجه‌ها» عبارت است از زن بیوه‌ای که رحم خود را برای پروراندن نطفه مردها اجاره می‌دهد و از این طریق امور زندگی خود را می‌گذراند.

«این محرمیت هم واسه ما شده دردسر که هی دم به ساعت تق تق اومدیم بهت سر بزنییم، کم و کسری نداشتی باشی.»

کارش، کم کم او را آسفته می‌کند، گرچه هنوز نسبت به بچه‌هایی که در رحم دارد احساس دلسوزی دارد اما باز آن‌ها را از خودش نمی‌داند: «چه شیگمی شده، عینهودهل.»

دهانش تلخ و بدمزه شده بود. دست کشید روی شکمش.

«شدم عین ماشین جوجه کشی. این چندمیه؟ ...»

دست‌ها را قلاب کرد روی شکم، بچه گلوله شده بود یک طرف.

«آخی! انگار یخ کرده، یه وقت قولنج نکنه؟ می

گن بچه تو شیگم مادر...» اخم اش رفت توی هم.

«مادر...؟!»

چادر گلدارش را از روی میخ برداشت و پیچید دور کمر و شکمش.

«بگو مرغی که روی تخم می‌خوابد.»

نتیجه همین تصور در پایان داستان به صورت عینی ظاهر می‌شود:

«سقف دور سرش می‌چرخید. چشم‌هایش در کاسه می‌گشت. جوجه‌های قد و نیم‌قدی دورش را گرفته بودند و بالا و پایین می‌پریدند و جیک جیک می‌کردند.»

نویسنده برای ارائه داستان، از دو زاویه دید، زاویه دید سوم شخص محدود و زاویه دید «من روایت» استفاده کرده است. داستان در زاویه دید سوم شخص، محدود به ذهن شخصیت اصلی داستان، بازگو می‌شود و نویسنده از این طریق اطلاعات مورد نیاز را به خواننده می‌دهد و صحنه پردازی می‌کند و بعد هر وقت اقتضاء کند، ذهنیت شخصیت اصلی داستان را به شیوه تک‌گویی درونی غیر مستقیم در زاویه دید اول شخص می‌کاود. داستان در نهایت ایجاز نوشته شده است و حتی نمی‌توان جمله‌ای اضافی در آن پیدا کرد؛ نثر داستان، گفتاری یا محاوره‌ای است و نویسنده در گفت و گو، این نثر را با املائی شکسته آورده است؛ بیان، روایتی، روان و محکم است.

کلام آخر اینکه آنچه به داستان اعتبار می‌دهد، مفهوم تازه بارور سازی مصنوعی آن است که در گذشته سابقه نداشته است.

- 1- Concept
- 2- Theme
- 3- Subject